

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

ملک خرس

یا

حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

قسمت چارم

مجاهدین

" خداوندا! ما را از زهر مار کبرا، دندان پلنگ و انتقام افغان در امان نگهدار "

ضرب المثل قدیمی هندی

نفوس افغانستان در سال 1979 حین مداخله شوروی در حدود 15 میلیون نفر بود و امروز این رقم به 8 میلیون نفر کاهش یافته است. در این مدت، حدود دو میلیون نفر کشته شده و بیش از پنج میلیون افغان به ایران و پاکستان مهاجرت نموده اند. مردم افغانستان از اقوام مختلف دارای زبان ها و فرهنگ های گوناگون ترکیب یافته و اسلام دین مشترک همه آنها است. سنی ها، اکثریت مردم را تشکیل داده و یک بر دهم آن شیعه هستند. در مجموع میتوان افغانان را بدو بخش تقسیم نمود، در جنوب و شرق کوه هندوکش پشتونها و در شمال آن تاجیک ها، ترکمن ها و ازبک ها که بزبان دری (فارسی) صحبت و افهام و تفهیم نموده، زندگی مینمایند. اینان ریشه و وجوه مشترک فرهنگی خویش را با همسایگان آنطرف دریای آمو در شوروی مشترک میدانند. من اعتراف مینمایم که معلوماتم در مورد این مردم، زمانی که به حیث رهبری کننده مبارزه مسلحانه آنان بر علیه کمونیسم مقرر شدم، همه جانبه نبود. لذا اولین وظیفه مهم من این بود تا بیشتر این مردم را بشناسم.

شناختن مجاهدین افغان پروسه دوامدار بود. من در جریان آموزش، کار و فعالیت عملی و حین صحبت ها پیرامون مشکلات و بازدید از پایگاه های آنان در داخل افغانستان، با عده زیادی از آنها صحبت نموده و بیشتر آنان را درک نموده و اعتماد آنها را بدست آوردم. به این طریق توانستم بر عملکرد آنان تأثیر وارد نمایم. در اوایل توقعات زیاد داشتم و مدتی زیاد بکار بود تا من درک نمایم که من "قوماندان" اردوی منظم نه، بلکه چریک ها را رهبری مینمایم. این یک مرحله جالب فراگیری برای من بود. من برای جنگجوی افغان ارزش و تحسین زیاد قایل هستم. او از آزمون زمان پیروز بدر شده است، چنانچه وی با مداخله شوروی

در سال 1980 قیام و بعد از هشت سال توانست آنان را از سرزمین خویش بیرون نماید. او مانند همه ما است، اشتباهات او ناشی از عدم انعطافیت وی است. لذا ضرور است تا خواننده، افغان را بشناسد ولو که کمی هم باشد. روی همین ملحوظ در آغاز این فصل، من بعضی از خصوصیات آنها را بر می‌شمارم.

عده از افغانها دور آتش حلقه زده و دو نفر آنها شرط بسته اند، تا ثابت سازد که کی شجاع تر است؟ برای اثبات این ادعا، یکی از آنان دست خود را در بین قوغ فرو میبرد، آتش پوست و گوشت دست او را میسوزاند، اما از دهن او هیچگونه ناله و فریاد بلند نمیگردد، گویی دهن او قفل شده است. تنها کمی لرزش در بازو و چشم های خیره شده او، دلالت بر تلاشی برای اثبات اراده مینماید. بعداً او دست خویش را در معرض دید تماشاگران قرار میدهد. دست او کاملاً سرخ روشن بود و مایعات از آن می چکید. او به این ترتیب توانسته بود شجاعت خود را ثابت سازد.

مردانگی و شجاعت، عنصر اساسی شخصیت افغانها را تشکیل میدهد. حادثه ذکر شده، اگر چه نادر است، اما واقعیت دارد. یقیناً که این شخص درد را احساس نموده، اما برای اثبات مردانگی، آنرا با شجاعت، سکوت و خونسردی تحمل نموده است. گریه و ناله، با وجود مجروحیت زیاد عمل غیر مردانه شمرده شده و افغان از طفولیت می آموزد که گریه کردن مشخصه طفل است و نه مرد. مرد باید درد طاقت فرسا را تحمل نماید. ممکن طفل پنجساله افغان با زدن بر دستش گریه کند، اما از طفل هفت ساله بدور است که چنین نماید. شخص بدون شجاعت، در جامعه مترو و منفور است.

مجاهدین زخمی شده در جریان جنگ، با شرایط بسیار دشوار و تذکره خود ساختن و گاهی هم بر پشت اسپ روز ها و گاهی هفته ها با عبور از کوه ها تا محل تداوی به پاکستان انتقال داده میشوند. آنها از امکانات انتقال بواسطه هلیکوپتر که امروز جز اساسی اردوهای با قابلیت تحرک است، محروم بودند. برای مجاهدین دریافت کمک های طبی بعد از زخمی شدن تا وصول کمک های لازم طبی، به عوض دقایق به روز ها محاسبه میگردید. قطع عضو از بدن بدون بیهوشی و استفاده از کارد معمولی یا حتی تیر برای قطع کردن دست و پا امر عادی بود. تعداد زیادی به این شیوه جان باخته اند. من به خاطر دارم که باری یک قوماندان تقاضا نمود تا اهر جراحی را برایش مهیا سازم تا به کمک آن جلو خونریزی بیشتر گرفته شود. این تقاضا از جانب قوماندان صورت گرفت که مشهور به "قصاب" بود. او شخصاً گلو کارمندان خاد را می برید. زخمی ها در طول راه تا رسیدن به محل امکانات طبی، رنج و عذاب زیادی را متحمل میشدند؛ زیرا هر حرکت و گردش باعث آزار و اذیت آنها میگردد، اما بندرت از درد و رنج خویش شکوه مینمودند و این بزرگترین صفت یک سرباز است.

من نمی گویم که مجاهد هرگز نمیترسید، او میترسید، اما از مرگ هراس نداشت. من دریافتم که ترس آنها بیشتر از مین بود و روی این ملحوظ حین حمله بر پوسته های که اطراف آن کشتزار مین موجود بود، دودله میشد. علت ترس آنها ناشی از معلولیت بود که در نتیجه برخورد با مین نصیب آنها میشد. در جامعه که استقامت و سر سختی، جز ضروری و لازمه زندگی است، معلولیت بدتر از مرگ است. برخورد با مین که نمی کشت اما معمولاً سبب قطع شدن پای، دست و یا بازو میگردد، پس شخص چطور میتواند بدون دست و پا برای فامیل خود نان تهیه نماید، گوسفندان خود را به چرا ببرد، خانه خود را آباد سازد، بر تپه بالا شود؟ تصور ادامه اینگونه زندگی بمراتب وحشتناکتر بود، تا مردن در میدان جنگ.

ترکیب شجاعت با اعتقادات محکم مذهبی که آنها بخاطر آن می رزمیدند، از مجاهدین نیروی بسیار خوبی جنگی به وجود آورد. آنها جهاد یا جنگ مذهبی را بر علیه کسانی که آنها را "کافر" میدانستند پیش میبردند. آنها به حیث مؤمنین واقعی، هدایات قرآن کریم را میدانستند و مطابق آن عمل مینمودند. لذا زمانی که جهاد از طرف رهبران مذهبی اعلان و بر همه فرض دانسته شد تا برای حفاظت از ایمان و دین، دفاع از استقلال و افتخارات خود و دفاع از وطن و فامیل خود به جهاد بپیوندند، همه به آن لبیک میگفتند، سن و سال مانع پیوستن به جهاد نمیشد. بچه های 13 - 14 ساله و پیرمردان شصت و هفتاد ساله اکثراً پهلوی به پهلوی همدیگر میجنگیدند.

شعار جهاد بر علیه کمونیستها و مداخله کفار، به حیث عامل متحد کننده بین قبایل مختلف شد. اما این اتحاد به معنی رفع کامل اختلافات قبیلوی و دشمنی ها نبود، بلکه وقتاً فوقتاً بروز مینمود، اما در کوتاه مدت برای جهاد و اسلام فراموش میگردد. چنانچه آنان برای مبارزه بر علیه شوروی و متحدین افغانی آنان در صف واحد قرار گرفته و اختلافات موجود را موقتاً فراموش نمودند.

مجاهدین به معنی سربازان الله اند که بخاطر الله بر علیه کافران میجنگند. این یک افتخار و یک وظیفه است که از جانب مومن واقعی اجرا میگردد.

قرآن کریم میفرماید کسی که در راه جهاد کشته میشود، شهید است. قوماندانان هیچگاه نمیگویند که چقدر کشته داده اند، بلکه میگویند که "شکر خدا پنج شهید داریم". آرزوی شهادت در جهاد برای این است که براساس وعده خدا، بدون در نظر داشت اینکه وی در زمان حیات چه گناه هانی را مرتکب شده، بهترین جای بهشت نصیب او میباشند. شهادت در راه خدا، او را از تمام

گناهان منزله میسازد و جای خاصی در جنت برایش تخصیص داده شده است. شهید بدون غسل و کفن با لباسی که در تنش بود دفن میگردد. آنها مستقیماً به نزد الله میروند بخاطر که در راه ایمان خود شهید شده اند. شکوه و افتخار بزرگتری از این برای جنگجویان اسلام وجود ندارد.

باید گفت که نتنها شهادت قابل افتخار و اجر دانسته میشود، بلکه کسانی که میجنگند نیز از اجر و ثواب برخوردار هستند. اینان لقب غازی را داشته و به او نیز بهترین جای در بهشت وعده داده شده است. بنابر گفته پیغمبر اسلام، ثواب یک شب پهره داری مجاهد، برابر است با عبادت هزار شب عادی یک مؤمن.

مجاهدین با سر دادن نعره الله اکبر، به حمله پرداخته و بر دشمن آتش مینمایند. اینان در اثنای تمرینات، زمانی که دشمن فرضی است، نیز چنین مینمایند. این نعره طی سالیان متوالی شنیده شده است، مجاهد امروز مانند اجدادش که بر علیه انگلیس های اشغالگر می رزمیدند؛ در اثنای مقابله با دشمن آنرا سر میدهد.

تمام مردان یک فامیل در یک وقت در جهاد سهم نمیگیرند، تقسیم وظایف بین مردان فامیل در مورد پیشبرد جنگ و امور خانه وجود دارد. مجاهد، داوطلبی است که معاش ندارد. ممکن وی سه - چار ماه در جبهه بوده و در متباقی ایام به حیث دکاندار، دهقان و یا کارگر روزمزد در ایران باشد و یا هم از زنان چند فامیل در یکی از کمپ های مهاجرین در پاکستان واریسی نماید. زمانی که شخص احساس کرد که بقدر کافی در جهاد سهم گرفته، به خانه رفته و ممکن جانشین وی، عضوی دیگری فامیل گردد. به این ترتیب ممکن یک قوماندان ادعا نماید که ده هزار نفر تحت امر او است، اما در عمل زمانی که حمله بزرگ مطرح باشد ممکن بتواند تنها در حدود 2000 جنگجو را جمع آوری نماید.

اکثریت افغانان کوشش مینمایند تا بر اساس عنعنۀ پشتونوالی زندگی نمایند که در آن علاوه بر شجاعت و مهمان نوازی، اخذ انتقام که پشتونها کلمه "بدل" را برای آن بکار میبرند، نیز دارای اهمیت است. گرفتن انتقام در تمام موارد چون توهین و تحقیر، در طول تاریخ جز خصلت افغانها بوده است. انتقام گرفتن، دشمنی خونی بین افراد، خانواده ها، بین طایفه ها و قبایل معمول است. تعویض در مورد انتقام وجود ندارد یعنی قتل در مقابل قتل و همانند آن، از نسل به نسل به میراث میماند. خانواده هرگز گرفتن انتقام را فراموش نمی نماید. گرفتن انتقام ممکن سریع صورت نگیرد. بعضاً مدت طولانی حتی سالها باید انتظار کشید تا فرصت مساعد فراهم گردد. پسر باید قاتل پدر را بکشد. در بسیاری موارد، مادر پسر را به اخذ انتقام تشویق و ترغیب نموده در صورت تعلل، ممکن وی را عاق و رسوا نماید. هر گاه قاتل مرده باشد، به عوض وی پسر، برادر و یا کاکا او باید کشته شود. به این ترتیب دشمنی طی مدت طولانی ادامه می یابد. حتی در وقت جهاد نیز گرفتن انتقام متوقف نمیشود.

بعضی اوقات مهمان نوازی با انتقام در تصادم قرار میگیرد. پناه ندادن به شخص فراری، غیر قابل تصور است و لو که این شخص دشمن خونی وی نیز باشد. پناهنده در این خانه در امان بوده و مانند عضو خانواده دانسته شده و اعاشه و اباطه میگردد. در صورت ضرورت، صاحب خانه با ریختن خون خود، از پناهنده دفاع و حمایه مینماید. در خانه یک افغان و لو غریب باشد، به مهمان بهترین غذا داده میشود، هرگاه ضرورت باشد، یگانه گوسفند خود را هم برای او ذبح خواهد کرد. همچنان به یک مهمان و بیگانه که در حلقۀ از افغانها به دور دسترخوان نشسته باشد، بهترین و بیشترین سهم داده خواهد شد.

با اضافه ساختن خصوصیات دیگری چون بلند بردن توانایی جسمی، تحمل محرومیت ها و انعطاف پذیری میتوان جنگنده نیرومند را تربیه نمود. در حالت صلح نیز زندگی کردن در کوه ها و دشت های افغانستان دشوار اما دلپذیر است، در تابستان گرمی تا به 130 درجه فارنهایت عادی و معمولی است و در زمستان در کوه ها درجه حرارت تا منفی 20 - 30 درجه عادی تلقی میشود. بسیاری از نقاط کوه هندوکش تا 20000 فوت ارتفاع داشته و همیشه پوشیده از برف و یخ است. نام هندوکش از زمانی گرفته شده است که عده زیادی از غلامان به غنیمت گرفته شده از هند در کوتل های این کوه به هلاکت رسیدند. در قسمتهای جنوب غرب، دشت های ریگی و ماسه دار بی انتها امتداد یافته است. این دشت مارگو نام دارد که معنی دشت مرگ را میدهد. طبیعت خشن و شرایط دشوار زندگی، طبعاً مردم را سخت کوش، سرکش و مغرور بار می آورد. از موضع دید نظامی این صفات برتر است برای مجاهد. زیرا از لحاظ فیزیکی او دارای مقاومت بیشتر در شرایط دشوار است تا نسبت به حریفش که در اقلیم نرم، بزرگ شده است. از لحاظ معنویات او نیز برتری بیشتری دارد زیرا به خاطر عقیده، آزادی و فامیل خود میرزمند.

با عملی شدن روش زمین سوخته از طرف شوروی، مجاهد توان آنرا داشت تا در شرایط دشوار و دورتر از قریه زندگی نماید. در اثنای سفر و راهپیمایی غذای او چای و نان روغنی پیچیده شده در پتو است که اکثراً فاسد نیز میگردد، اما در هر حال آنرا میخورد. مجاهدین حین سفر روز ها و بعضاً هفته ها با این حد اقل غذا گذاره مینمایند و زمانی که غذای را پیدا مینمایند آنقدر میخورند که مانند شتر برای روز های آینده ذخیره داشته باشند.

یک مرد افغان حتی در زمان صلح ندرتاً بدون سلاح میباشد. تفنگ، جز از وجود و لباس او است که بدون آن احساس ناراحتی میکند. سلاح زیور و نماد مردانگی و به همین جهت همیشه با وی است. تا قبل از این جنگ سلاح محبوب آنان تفنگ 303 بور انگلیسی بود که قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده و مشابه آن در پاکستان نیز تولید میشود. خرید و فروش سلاح بین افغانان، مانند خرید و فروش موتر در بین امریکایی ها است. دسترسی به سلاح این امکان را فراهم ساخت که مجاهدین به سهولت بتوانند آموزش سلاح جدید را فرا گرفته و نتیجه خوبی از آن بدست آورند. من در بسیاری موارد حین بازدید از جریان کورس های آموزشی در پاکستان، حالاتی را مشاهده کردم که شخص نسبت نگرفتن نتیجه مطلوب از انداخت، صرف غذا را به تعویق انداخته و تا گرفتن نتیجه خوب آنرا ادامه میداد. نشان زنی دقیق در مقایسه با فراگیری سواد ارزش بیشتر داشته به عبارۀ دیگر نزد آنها سلاح نسبت به قلم ارجحیت بیشتر دارد.

بعد از سلاح، پتو برای مجاهدین ارزش بیشتری دارد. پتو معمولاً دارای رنگ قهوه ای متمایل به خاکستری بوده و شب و روز از آن برای مقاصد گوناگون استفاده مینمایند. در زمستان از آن به حیث بالاپوش و چین استفاده نموده و گاهی هم به حیث وسیله پوشاندن خود از دید دشمن، آنرا بکار میبرند، گاهی بحیث سفره، زمانی بحیث وسیله حمل و نقل برای انتقال مریض و زمانی هم برآن نماز خوانده و زمانی دیگر آنرا هموار نموده و بر آن میخوابد.

زمانی که در آی. اس. آی بودم تلاش نمودم تا لباس متناسب با شرایط اقلیمی و فصلی برای مجاهدین تهیه گردد. از ماه دسمبر تا ماه مارچ زندگی کردن در مغاره ها و جاهای دیگر بدون لباس مناسب زمستانی دشوار است. باوجود که در فصل زمستان جریان جنگ تا اندازه فزونی مینمود، اما امکان اجرای بعضی عملیات ها موجود بود. در ارتباط با پاپوش موضوع جالبی مطرح شد زیرا افغانان معمولاً چپلی به پا نموده که در برف غیر قابل استفاده است، اما با آنهم پوشیدن موزه در اوایل چندان معمول نبود. زیرا بوت های نظامی دارای سوراخ های متعدد و بند بوده و بستن و باز کردن و پوشیدن و کشیدن آن در طول روز چند مرتبه برای گرفتن وضو و ادای نماز پنجگانه دشوار و وقتی زیادی را در بر میگرفت. برای رفع این نقیصه ما موزه های را که دارای بند و دو سوراخ بود بدست آوردیم.

نباید تصور کرد که مجاهدین به حیث سربازان چریکی بطور کلی بدون نقاط ضعف بودند. طوری که من درک کردم، غرور، سر سختی، خصومت ها و کشیدگی های شخصی، مشکلاتی زیادی را بار می آورد. این مخالفت های دوامدار مانع همکاری با احزاب، گروه ها و قوماندانان دیگر گردیده و در اجرای عملیات مشکلاتی را ایجاد مینمود.

بطور مثال پایپ لاین انتقال نفت که از حیرتان تا پایگاه نظامی بگرام از طریق شاهراه سالنگ بر وی زمین تمدید شده بود، در سال 1984 هدف خوبی برای حمله مجاهدین تثبیت شد. اما زمانی که تصمیم گرفتیم تا در مورد انفجار دادن آن با ساده ترین **طریقه، برای مجاهدین آموزش دهم**، به اعتراض آنها مواجه شدم. من توضیح نمودم که این عملیات بسیار ساده است و یک شخص میتواند آنرا به تنهایی عملی سازد. بهترین طریقه برای انفجار دادن پایپ لاین، این است تا از طرف شب با احتیاط از بین دو پسته که تقریباً در فاصله 500 متر از یکدیگر قرار دارند، خود را به آن رسانیده، مواد منفجره را جابجا و وقت انفجار را عیار و محل را ترک نمود. همچنان باید در مسیر احتمالی کسانی که برای ترمیم آن می آیند، بم های ضد پرسونل جابجا گردد. برای حالت غیر پیشبینی شده و در صورت ضرورت، میتوان گروپ با ماشیندار ثقیله پسته های اطراف آنرا مورد ضربه قرار دهند. آنان این پیشنهاد مرا رد کردند و گفتند که پسته ها بسیار نزدیک یکدیگر قرار دارند.

برای اثبات نظر خویش من تمرین آموزشی را از جمله شاملان کورس سازماندهی کردم که طی آن دو گروپ افراد به فاصله 500 متر از یکدیگر از طرف شب پسته های را ایجاد نموده و گروپ دگر متشکل از چار نفر باید از بین آن پسته ها عبور و مواد منفجره را جابجا نمایند تا دیده شود که آیا پسته های ایجاد شده عبور آنرا احساس میکنند یا خیر. آنها گفتند که پسته ها از جابجایی مواد انفجاری آگاه نشدند، اما باز هم قناعت ننموده و گفتند که در محل آنها امکان اجرای چنین عملیات وجود ندارد، زیرا احتمال موجودیت مین در امتداد پایپ لاین وجود داشته و اراضی اطراف آن نیز برای اجرای همچو عملیات مساعد نیست.

در واقعیت امر، آنان به این علت با پلان مطروحه من موافقت نه نمودند، زیرا که این نوع عملیات سر و صدا خلق نکرده و در آن فیر کردن های زیاد و قربانی بدون موجب وجود نداشت، لذا این نوع عملیات افتخار را بار نه آورده و بر علاوه در نتیجه آن غنیمت حاصل نمیشد. طریقه آنها چنین بود که با سی - چهل نفر از طرف شب منطقه را محاصره نموده و از فاصله نزدیک با استفاده از ماشیندار و سلاح ثقیل بر هدف انداخت نمایند. در نتیجه این حمله، اگر گارنیزون سقوط میکرد و پسته ها اشغال میشد، اموال غنیمتی شامل اسلحه، مهمات، مواد خوراکه و سایر تجهیزات که هم ضرورت آنها را رفع میکرد و هم امکانات فروش آن موجود بود بدست می آمد. بعد از اینگونه عملیات آنان میتوانستند مواد منفجره را برای انفجار دادن پایپ لاین جابجا نمایند. اگر گارنیزون سقوط نمیکرد، پس پایپ لاین نیز سالم باقی میماند.

اغلباً چنین شیوه های عملیاتی، نتایج مطلوب را بار نه آورده، بلکه در نتیجه آن تلفات زیادی هم وارد میشد و بعداً قوماندانان مجبور به تجدید روش میشد. مجاهد نیز مانند اکثر سربازان، از حفر کردن موضع و قرار داشتن در حالت تدافعی نفرت داشت. جابجا بودن، به خوی و خصلت او ناسازگار بود و او نمیخواست آزادی و حرکت خود را محدود سازد، لذا کمتر راضی میشد تا موضع و سنگر دفاعی برای خود حفر نماید. همچنان او از خمیده رفتن و لو که نزدیک دشمن میبود ابا میورزید. رفتن در زمین سخت سنگی یا رفتن در بین کشتزار مین برای او دشوار نبود، اما خمیده و در حالت پروت رفتن را دشوار میدانست.

بطور خلاصه مجاهدین تمام خصوصیات لازمه مبارزه چریکی را دارا هستند. آنها به راه خود معتقد و از لحاظ جسمی و معنوی آماده، ساحه و منطقه خود را بهتر شناخته و بر استعمال سلاح دسته داشته تسلط داشته، کوه ها و ارتفاعات محل مناسبی هم برای حمله و هم برای عقب نشینی و پناه گاه او است. با وجود این خصوصیات مثبت، آنان دارای خصایل منفی چون لجاجت و اشتیهای سیری ناپذیر برای جنگیدن بین خود نیز هستند. برای پیروزی بر ابر قدرت، آنها به چار عنصر ضرورت داشتند: فراموش کردن اختلافات ذات الیینی بخاطر جهاد. محل مساعد برای عقب نشینی، جای که رئیس جمهور ضیاء در پاکستان برای آنها مساعد ساخته است. سلاح های کافی و موثر برای پیشبرد جهاد و تربیه و آموزش دقیق، مشوره و رهنمایی برای پلانهای عملیاتی. از جمله تهیه و تأمین دو عنصر اخیرالذکر ساحه مسئولیت من بود.

چند روز بعد از تقرر، به پیشاور رفتم تا با کارکنان دفتر آنجا نیز آشنا و شخصاً اطمینان حاصل نمایم که بخش پیشقراول دفتر من در آنجا چگونه امور را پیش میبرد. همچنان میخواستم تا با رهبران تنظیم ها، نمایندگان آنان و قوماندانان حاضر در آنجا از نزدیک ملاقات نمایم. آنها نیز آرزوی آشنایی با امر عملیاتی جدید خویش را داشتند. من میخواستم تا با اینگونه ملاقات ها، پروسه شناخت خود را در مورد آنان آغاز نمایم.

پیشاور، مرکز صوبه سرحد و مانند کویت همیشه شهر سرحدی، تجارتي و منطقه نظامی بوده است، این شهر مانند کویت در جنوب، در جوار سرک اصلی موقعیت داشته که از طریق دره خیبر در فاصله 40 کیلومتری غرب آن، به افغانستان منتهی میشود. اینجا همه چیز از مردم گرفته تا قصه ها مانند افغانستان است. در بازار های آن قالین افغانی، پوست قره قل، ظروف مسی و اموال غنیمتی جنگ فروخته میشود. لوازم سوغاتی که از سربازان کشته شده شوروی بدست آمده مانند مدال، کلاه پیکدار، سگک کمر بند، کلاه عسکری و کلاه پشمی روسی در دکانها فروخته میشود، اگرچه در این اواخر منابع حصول آن وجود ندارد.

از پیشاور به استقامت غرب عبور و مرور تمام ترافیک از بین قبایل پشتون میگذرد. آنها در دو طرف خط دیورند زندگی نموده و آزادانه بین دو کشور پاکستان و افغانستان، همانند که یک امریکایی بین شمال و جنوب کارولینا رفت و آمد مینمایند، در گشت و گذار اند. پیشاور در قسمت غربی جاده بزرگ که در زمان هند برتانوی از طریق راولپندی تا لاهور و دهلی امتداد داشت، قرار دارد. پیشاور اکنون توسط کمپ های مهاجرین افغان احاطه شده و اکثریت باشندگان آنرا افغانان تشکیل میدهد.

پیشاور قلب مقاومت افغان در خارج است. در این جا مراکز تنظیم ها و دفاتر آن فعال بوده رهبران آنان در اینجا زندگی مینمایند. سلاحکوت های آنان در اینجا قرار داشته و از اینجا سلاح و مهمات به دیپوهای سرحدی و از آن طریق به داخل افغانستان ارسال میگردد. این جا محل تجمع قوماندانان و مجاهدین و تبادل اطلاعات و اخبار تازه است. پیشاور محلی است که خبرنگاران و جاسوسان را غرض اجرای فعالیت ها، مانند مقناطیس به خود جذب مینماید. برای بدست آوردن تازه ترین اخبار، شایعات و زمزمه ها باید نخست به پیشاور بیایید. در کویت نیز نمایندگی های تنظیم ها، سلاحکوت ها و دفتر آی. اس. آی قرار دارد، البته در مقایسه با پیشاور، کوچکتر است.

باید توضیح کرد زمانی که از تنظیم نام برده میشود، منظور یکی از تنظیم های هفتگانه جهادی است که قرار است در آینده نزدیک در یک اتحاد باهم یکجا شوند. برای اینکه سران سیاسی تنظیم ها، از قوماندانان مجاهدین که در عمل جنگ را پیش میبرند، تفکیک شوند بنام رهبر یاد میشوند. از جمله این رهبران به استثنای یکی دو نفر، دیگران در جنگ اشتراک نمی نمایند، باوجود که وقتاً فوقتاً به داخل افغانستان رفته تا از قوماندانان ارشد و پایگاه های آنان بازدید به عمل آورند. مانند اکثر قوای نظامی، مجاهدین نیز دارای رهبران سیاسی هستند که قوماندانان از آنان هدایات و رهنمایی را حاصل نموده و آنها برای ایشان پول، سلاح و تجهیزات را برای پیشبرد جنگ مهیا میسازند به عباره دیگر بین این دو گروه که یکی میچنگد و دیگری نمیچنگد، فاصله زیادی موجود است و این منطق با مقوله قدیمی است که سرباز به قیمت جان خود، خواست های سیاستمداران را عملی میسازد.

بعضی از رهبران زندگی مستریح داشته، در موتر های لوکس گشت و گذار نموده و در ویلاهای مجلل زندگی مینمایند. این شیوه زندگی در واقعیت، اهانت بزرگی بود به آن های که زندگی و حیات خود را به خاطر آنان به خطر می انداختند که هیچ کاری نمیکردند. گاهگاهی در این باره صداهای انتقاد بلند میشد و عمال دشمن نیز به آن دامن میزدند.

در عقب این سیستم ساده تشکیلات مجاهدین، آی. اس. آی و به طور خاص دفتر من قرار داشت. وظیفه ما آن بود تا بصورت دوامدار، سلاحکوت های تنظیم ها را اكمال و فعالیت تنظیم های گوناگون و صد ها قوماندان را که در سرتاسر افغانستان فعال بودند، طوری سازماندهی نمایم تا نتیجه دلخواه بدست آید.

زمانی که برای نخستین بار در اواخر اکتوبر 1983 به پیشاور رسیدم، هنوز ائتلاف هفتگانه ایجاد نشده بود و تا رسوایی و افشاح کویته، تمام قوماندانان مستقیماً از طریق آی. اس. آی اكمال میشدند که زمینه مساعد را برای اختلاس و سوء استفاده مهیا میساخت. تعداد احزاب کوچک و قوماندانان بی حساب، مانند کابوس وحشتناک بود. جنرال اختر دستور داد که قوماندانان باید از طریق تنظیم های مربوطه اكمال شوند، اما تقاضا های زیادی برای به رسمیت شناختن احزاب کوچک مدت ها ادامه داشت. من به این نتیجه گیری رسیدم که بدون وحدت سیاسی نمیتوانیم در عرصه نظامی موفقیت های را بدست آوریم. ملاقات های من در پیشاور احترام آمیز، اما تشریفاتی بود. من تنها میتوانستم بصورت انفرادی با رهبران ملاقات نمایم. زیرا آنان نمیتوانستند در یک اتاق باهم بنشینند. من باید محتاط میبودم که چیزی نگویم که از آن چنین استنباط شود که من یکی را بر دیگری ترجیح میدهم و یا از آن پشتیبانی می نمایم. من با کسانی مواجه بودم که از یک طرف مدعی راستین اسلام و مصمم به جهاد بودند اما از جانب دیگر چنان در رقابت ها، تعصبات، و نفرت از یکدیگر غرق بودند که نمیتوانستند در زیر یک سقف با یکدیگر بنشینند. من باید بخاطر میداشتم که آنها در قدم اول افغان، بعداً سیاستمدار با جاه طلبی های سیاسی و بعداً آنها جنگجو و مبارز اند.

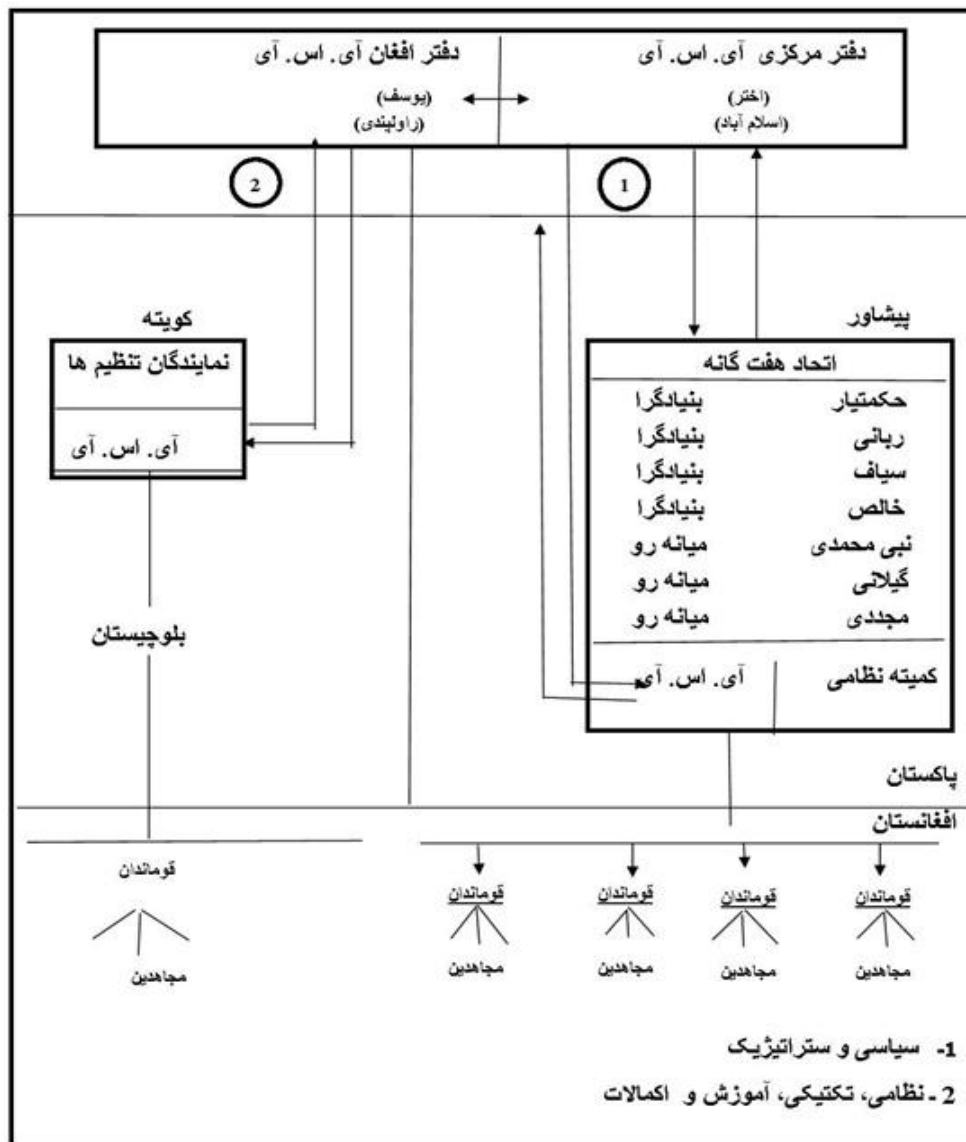
جنرال اختر به حیث رئیس آی. ای. اس پنجاه فیصد وقت خود را وقف امور جهاد افغانستان مینمود و به باور من از جمله فیصد 75 آن تنها بخاطر نزدیکی و هماهنگی بین رهبران جهادی و رفع اختلافات آنان مصرف میشد. من از او سپاس گزارم که بعد از تعیین و تثبیت ستراتیژی و اصول عمومی، اختیار تصمیم گیری پیرامون مسائل نظامی و دریافت راه های حل آن را به من واگذار نمود و وی تنها مصروف امور سیاسی شد.

در اوایل سال 1984 جنرال اختر تصمیم گرفت تا نوعی اتحاد را بین تنظیم ها ایجاد نماید. عده این تصمیم را عمده و حیاتی دانستند که با بکار گیری از آن امکان آن مهیا میشد تا سلاح و پول توزیع شده، بطور موثر در جنگ افغانستان به مصرف برسد. او روز ها و هفته ها تلاش کرد تا موافقه رهبران را حاصل نماید. برای اینکار شهزاده ترکی (Turkie) رئیس اداره اطلاعات عربستان سعودی که مسئولیت نظارت بر کمک های دولت عربستان به جهاد را داشت؛ نیز به پاکستان آمد تا در مورد فشار را وارد آورد اما هیچگونه نتیجه از آن حاصل نشد. تنظیم های بنیاد گرا نمیخواستند با احزاب میانه رو همکاری نمایند. رئیس جمهور ضیاء مجبور شد تا در مورد مداخله نماید. برای این منظور ملاقات های متعددی صورت گرفت اما نتیجه بدست نه آمد، حوصله ضیاء به سر آمد و زمانی که ساعت دو بجه شب شد، هدایت داد تا در ظرف 72 ساعت باید تنظیم های هفتگانه اتحاد را ایجاد و اعلامیه ای مشترک را صادر نمایند. او در مورد عکس العمل احتمالی خویش که هرگاه امر او تعمیل نشود، چیزی نگفت، اما رهبران بخوبی میدانستند که بدون حمایت پاکستان و بصورت مشخص ضیاءالحق همه چیز برای آنان ختم میشد. طبق هدایت ضیاء در مدت تعیین شده، اتحاد جدید ایجاد و در آخرین لحظات یکی از رهبران در صدد بود تا از امضای آن خودداری نماید اما وادار به امضا گردید و این نمونه جالب از چنه زدن های افغانی بود. بر مبنای این اصول تمام قوماندانان باید مربوط به یکی از تنظیم های جهادی میشدند، در غیر آن نمیتوانستند سلاح، مهمات و پول را از آی. اس. آی بدست آورده و یا تحت تربیه نظامی قرار گیرند و بدون این امکانات، آنان نمیتوانستند به موجودیت خود ادامه دهند، لذا مجبور به پیوستن به یکی از تنظیم ها شدند.

در زمان کارم در آی. اس. آی با رهبران تنظیم های جهادی در مورد اکمالات، آموزش و سازماندهی عملیات نظامی جلسات متعددی داشتم، اما بیشترین مسائل قول و قرار من با کمیته نظامی آنان بود که متشکل از مشاوران نظامی و قوماندانان ارشد هر تنظیم بود. قبل از ایجاد اتحاد، ملاقات با اینان تقریباً شکل غیر رسمی را داشت. اما زمانی که اتحاد به وجود آمد، حد اقل ماهانه یکبار آنها را در پیشاور ملاقات میکردم. آنها افرادی بودند که تا اندازه تجربه نظامی داشته و یا در این عرصه کار میکردند، از جمله سه افسر سابق اردوی افغانستان در آن کمیته عضویت داشتند. جنرال Yabya Nauroz (بگمان اغلب یحیی نوروژ. مترجم) که زمانی در سنیزوال اردو بود و دگروال وردک (بگمان اغلب رحیم وردک وزیر دفاع که مدتی قبل از پست وزارت دفاع سبدوش گردید. مترجم). و تورن موسی که از اکادمی نظامی هند Dehra Dun بعد از فراغت به مجاهدین پیوست. نحو ارتباط با کمیته نظامی، در شمه کنترول نظامی - سیاسی تنظیم ها دیده شود.

باوجود که ایجاد اتحاد موفقیت بزرگ بود، اما با تشکیل آن تمام مشکلات ما حل نگردید، اما بتدریج کمتر شد. یکی از معضلات بزرگ که هیچگاه حل نشد، عبارت بود از اختلاف و نفاق عمیق بین چار تنظیم بنیاد گرا با سه تنظیم میانه رو. تنظیم های بنیاد گرا در مورد نفوذ غرب در آموزه های اسلامی دید جداگانه داشتند. با وجود که هر دو گروه مسلمان هستند، اما بنیادگراها بیشتر اصولگرا و محافظه کار بوده و شدیداً مخالف طرز و شیوه زندگی غربی هستند. مثلاً از دید میانه رو ها، یک خانم میتواند پتلون بپوشد اما مخالف پوشیدن دامن کوتاه هستند در حال که بنیادگراها مخالف پوشیدن پتلون و دامن برای زنان اند.

کنترول سیاسی - نظامی تنظیم ها (1984 - 1987) توسط آی. اس. آی



مشهورترین و بحث انگیز ترین رهبر بنیادگرا گلبدین حکمتیار است. او در سال 1946 تولد شده و نسبت به سایر رهبران جوانتر است. وی در لیسه عسکری درس خوانده و از پوهنتون کابل دیپلم انجیری را بدست آورده است. در سال 1972 نسبت فعالیت های ضد دولتی (ضد کمونستی. نویسنده) بمدت دو سال در زندان بوده است. از نظر من او نسبت به همه رهبران اتحاد جوانتر، سرسخت تر و نیرومند تر است. او بهترین سازمانده و از جمله هواخوان معتقد حکومت اسلامی در افغانستان بوده و تا جای که من او را شناختم، شخص صادق و با وجود داشتن دارایی، زندگی ساده دارد. او همچنان شخص متکبر، بی پروا، انعطاف ناپذیر، منضبط خشک و با امریکایی ها ناسازگار است.

از اینکه حکمتیار در سال 1985 حین سفر به امریکا و اشتراک در اجلاس ملل متحد از ملاقات با رئیس جمهور ریگن خود داری ورزید، هرگز از طرف امریکا بخشیده نخواهد نشد. این سیلی بود که از طرف او بر روی امریکا نواخته شد. با وجودی که دولت امریکا پول زیادی را برای پیشبرد جهاد پرداخت، اما وی دست دراز شده آنرا رد نمود. حکمتیار با وجودی که از طرف سایر رهبران مستقر در پاکستان تحت فشار قرار گرفت تا انعطافیت نشان داده و گفتند که این عمل وی خساره بزرگی را برای جهاد در مناسبات با غرب وارد میکند، اما استدلال او این بود که مذاکره با ریگن، میتواند دستاویز قوی برای خاد و ک.

گ. ب گردد که بگویند جنگ موجود، جهاد نه بلکه گسترش پالیسی و سیاست خارجی امریکا است. اجنت های خاد و ک. گ. ب همیشه تبلیغ میکردند که امریکا برای افغان پول میدهد تا با افغان جنگ نماید و مجاهدین سربازان خدا نه، بلکه وسیله در دست امریکا است. حکمتیاری نمی فهمید و یا به این زودی ها نخواهد فهمید که چرا امریکا مایل است که چنان علنی باید در مورد کمک های آن صحبت شود؟ او میفهمید که این کمک ها قابل قبول است اما نباید تمام جهان از آن آگاه گردد. برای او مانند بسیاری از افغان ها، این عمل تحقیر آمیز و مدیون بودن در مقابل غیر دانسته میشود. خواست امریکا نیز برای اینگونه اظهارات غیر قابل درک است. اینگونه برخورد های امریکا در مناسبات با شرق همیشه به مشاهده رسیده، چنانچه در مورد کمک های خیریه آن کشور، آنگونه مطالبی نشر و تبلیغ میگردد که کمک گیرنده به عوض ابراز سپاس، احساس حقارت مینماید.

من شخصا درک کردم که حکمتیاری اشتباه جدی را مرتکب و عمل او به جهاد ضرر رسانید و امریکا معتقد شد که به قدرت رسیدن همچو اشخاص در کابل، مانند کمونیست ها خطرناک است. من معتقدم که این حادثه سبب شد که در این مرحله جنگ که شوروی مصمم به خروج از افغانستان است امریکا بر پالیسی خود تجدید نظر وارد نماید. مگر در کرکتر حکمتیاری انعطاف موجود نبود.

مولوی خالص، پروفیسور ربانی و پروفیسور سیاف نیز از جمله رهبران بنیاد گرا هستند. خالص باوجود که به سن هفتاد سالگی رسیده اما سخت علاقمند است تا شخصاً بر حوادث تأثیر گذار باشد. ربانی تاجک تبار، یک محقق و زبانشناس است که میتواند به شش زبان صحبت نماید. سیاف روشنفکر قابل احترام و از حمایه همه جانبه عربستان سعودی برخوردار است، چنانچه در سال 1985 جایزه معنوی (Intellektuel) فیصل، شاه عربستان به او داده شد.

من نمیدانم چرا با وجودی که در مناسبات امریکا با رهبران بنیادگرا معضلات وجود دارد، آنان کمتر به امریکا دعوت میشوند، در حالی که رهبران میانه رو مانند گیلانی و مجددی تقریباً هر شش ماه به مصرف دولت امریکا به آنجا سفر مینمایند. این قابل درک است که امریکا باید بداند که پول کمکی آنان چگونه و در کدام راه ها به مصرف رسیده و صلاحیت مراقبت بر آن را دارد، اما این واقعیت، بنیادگرا را قانع نمیسازد. آنها همچنان باور دارند که کمک های امریکا کاملاً انگیزه سیاسی داشته و به منظور گرفتن انتقام شکست در جنگ ویتنام از شوروی، صورت میگیرد. من به حیث شخصی که با مقامات بلند مقام هر دو طرف و طرز تفکر آنها آشنا هستم، احساس میکنم که بنیادگرا ها در برداشت و نتیجه گیری خویش در ارائه کمک ها تا اندازه حق بجانب هستند، اما در ضمن بسیار احمقانه خواهد بود که این چنین نتیجه گیری های خویش را طور علنی ابراز دارند، زیرا بدون حمایه و پشتیبانی همه جانبه امریکا جهاد نمیتوانست وجود داشته و نمیتواند به پیروزی برسد.

میانه روها تحت رهبری مولوی نبی، پیر گیلانی و حضرت مجددی قرار دارند. اول الذکر رهبر ضعیف است که امور تنظیم را به دو پسر خود واگذار نموده و هر دوی آن به سوء استفاده متهم شده اند چنانچه پسر ارشد او در اقتضاح کویته که قبلاً از ذکر گردید، دست داشت. گیلانی شخص نرم و ملایم، لیبرال دموکرات و علاقمند زندگی مستریح بوده و اکثراً در خارج به سر میبرد. او رهبر قوی نیست و کنترل بر امور اداری تنظیم خود را ندارد. مجددی زبان شناس و یکی از فیلسوفان برجسته اسلامی است که سپری کردن چار سال زندان، از جمله سه سال حبس تجرید به اتهام سوء قصد بر علیه نیکیتا خروشچف، حین بازدیدش از کابل سبب شهرت او گردیده است. بنظر میرسد که او نیز بر امور تنظیم خود تسلط نداشته و معاونین و مقامات بالایی تنظیم، او را سلب صلاحیت نموده و فعالیت های مشکوک آنها سبب بد نامی تنظیم وی شده است.

من در طی چند ماه اول دریافتم که با وجود به میان آمدن اتحاد بین تنظیم ها، ایجاد روحیه همکاری بین قوماندانان آنان در عمل چندان کار سهل نیست. رقابتهای و حسادت های موجود را نمیتوان صرف با ایجاد تشکیل اتحاد از بین برد. اکثراً این ضعف ها سبب مشکلات میگردد مثلاً در یک منطقه، قوماندانان وابسته به تنظیم های مختلف بوده و هریک در صدد تسلط عام و تام بر منطقه بودند. قوماندان خود را فرمانروای منطقه دانسته و اهالی را به اطاعت از خویش و مکلف به تادیه مالیات میدانست. او میخواست از حمله بر هر موسسه و پسته دولتی غنایم را بدست آورد و برای این منظور میخواست تا سلاح های ثقیله در اختیارش قرار داده شود، با این امکانات موقف و اعتبار او بلند رفته و سبب میشد تا نیروی بیشتری را بخود جلب نماید. با نیرومند شدن بیشتر درجه خشونت و زور گویی آنان نیز بیشتر گردیده، مانع عبور و مرور و فعالیت سایر قوماندانان در منطقه تحت تسلط خود شده و مشکلات را برای ایجاد هماهنگی در عملیات مشترک به وجود می آورد. هیچ تنظیم بطور کامل بر یک ولایت و یک منطقه تنها مسلط نبود، مثلاً در پکتیا حکمتیاری، خالص و سیاف و گیلانی قوماندانان داشتند و عملیات بزرگ تنها در هماهنگی کامل آنها میتوانست موفقیت آمیز باشد.

هر قوماندان طبق معمول در کوه ها و فاصله های دور و یا نزدیک قریه دارای پایگاه بود و از آنجا مواد غذایی و گاهی پول را بدست آورده و مورد حمایه آنها قرار میگرفت. در 325 ولسوالی حد اقل یک پایگاه محلی و در مجموع تقریباً 4000 پایگاه موجود بود. مجاهدین کمتر علاقمند بودند تا دورتر از پایگاه خود به عملیات بروند. تنها اگر آنان زمانی طولانی در جنگ اشتراک نه ورزیده ممکن در ساحه دورتر به جنگ تشویق میشدند. آنان ضرورت به پلان گذاری نداشته، هر زمانی که امکان

بدست آمدن غنایم و چپاول موجود میبود بود به عملیات میپرداختند. شکل ارتباطات با تنظیم ها و قوماندانان و سیستم رهبری نظامی - سیاسی آنان زمانی که من در آی. اس. آی وظیفه داشتم، توسط شمه مندرج این صفحات توضیح شده است اما در عمل کاربرد آن بسیار دشوار بود.

من نمونه این دشواری ها را حین حمله بر گارنیزیون کوچک افغانی در ارگون و خوست در نیمه دوم سال 1983 مشاهده کردم. از ماه اگست تا نوامبر تعداد زیادی از مجاهدین بر هر دو شهر حمله کردند، اما شهر خوست تصرف نشد. زمان که قوای دولتی قبل از زمستان ضد حمله را آغاز کردند، با کمترین مقاومت مواجه شده و راه را باز نمودند. مجاهدین اطراف خوست ترجیح دادند تا در عوض، بر شهر ارگون بدون کمک دیگران حمله کنند تا در صورت تصرف، غنایم را تنها و بدون دیگران تصاحب نمایند. این نمونه برجسته جنگ قبیلوی بود برای بدست آوردن منفعت فوری و بدون داشتن اهداف ستراتیژیک و عمومی.

عامل مهم دیگری که زیاد باعث تأثر من شد عبارت بود از بطانت، آهستگی و کندی در اجرای امور. در همه موارد مانند مباحثه، تصمیم گیری و عمل، مدت زمان طولانی ضایع میشد. افغان بسیار با حوصله بوده و وقت برایش اهمیت زیادی نداشته و به بندرت عمل سریع مینماید. من بسیار تلاش نمودم تا براین مشکل غلبه نمایم. من سوق و اداره جنگجویان مجاهدی را به دوش داشتم که سرعت عمل در کار آنها زیاد با ارزش بود و خوشبختانه به تدریج سرعت عمل آنان افزایش یافته و در بعضی حالات، نسبت به کاروانهای موتر دار و وسایط زره دار با سرعت بیشتر حرکت میکردند.

من در زمستان سال 1984 (از دسمبر تا مارچ) از طریق تماس های شخصی و در طی نشست ها و تماسها در مورد توانایی های نظامی، امکانات مجاهدین تا اندازه معلومات بدست آورده و همچنان با سیستم فرماندهی که باید از طریق آن امور را پیش میبرد آشنا شدم. بر اساس این معلومات ها، میتوانستم با جنرال اختر و کارمندان تحت امر خویش در مورد اینکه چگونه بتوانیم توانایی جنگی آنان را افزایش داده، مذاکره نمایم. بعد از این همه، توجه خود را به دشمن معطوف کردم.

ادامه دارد

بخش های قبلی :

<http://rahema.org/app/download/5791166816/haqaiq+pushte+parda...-1.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791240484/talak+khers.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791308556/talak+khers+-3.pdf>